

بررسی «نظریه تبعیض مثبت» جانانان وُلف در نقد فمینیسم و رابطه آن با حقوق بشر

ساره لاریجانی^۱
احمد کریمی^۲

چکیده

حقوق بشر را می توان کلیدی ترین مسئله سیاسی- فلسفی دنیای مدرن دانست که جنبش های اجتماعی بسیاری را به همراه داشته است و جنبش فمینیسم در دفاع از حقوق زنان از بزرگ ترین مصادیق آن است. هر چند که این حرکت های فمینیستی نشأت گرفته از دنیای غرب هستند، بعضاً درد را صحیح تشخیص داده و در درمان به خطا رفته اند. این مقاله به ارزیابی آراء یکی از فیلسوفان معاصر به نام جانانان ولف در نقد فمینیسم می پردازد. ولف در بحثی تحت عنوان «فرد باوری، عدالت و فمینیسم» به بررسی حقوق زنان و دیدگاه برخی فمینیست ها در باب عدالت و ارتباط آن با حقوق زنان پرداخته است. ولف در انتقاد از فمینیست ها با تبیین نظریه «تبعیض مثبت» راه حل مؤثری برای مشکلات زنان در عرصه های مختلف سیاسی- اجتماعی ارائه دهد. این پژوهش با روش توصیفی تحلیلی بر آنست که به یک سوال کلیدی پاسخ دهد که آیا نظریه تبعیض مثبت ولف راهگشای مشکلات زنان در مسیر احیای حقوق بشر (حقوق زنان به طور خاص) خواهد بود؟ به عبارت دیگر این مقاله به بررسی نظریه ولف - که تمایل بسیاری به مبنای فردگرایی و لیبرالیسم راولزی دارد - و انتقادات او به فمینیست ها می پردازد و تلاش نموده تا نظرات او را ارزیابی کند. نتایج پژوهش نشان داد نظریه تبعیض مثبتی که ولف برای دفاع از حقوق زنان برگزیده، غالباً خود معضلات دیگری پدید آورده و علت العلیل آن عدم توجه به ویژگی های فطری زنان و مردان و جایگاه طبیعی خانواده بوده است.

کلیدواژگان: فمینیسم، حقوق بشر، تبعیض مثبت، حقوق طبیعی، جانانان ولف، شهید مطهری

۱. مدرس گروه مطالعات زنان دانشگاه بین المللی اهل بیت علیهم السلام، تهران، ایران (نویسنده مسئول)
larijani@abu.ac.ir

۲. استادیار گروه کلام دانشگاه قرآن و حدیث، تهران، ایران.

۱. مقدمه

مسئله حقوق بشر و کرامت ذاتی انسان‌ها فارغ از ملیت، رنگ، نژاد و جنسیت یکی از بحث‌برانگیزترین موضوعات مطرح در دنیای معاصر است که ذهن اندیشمندان بسیاری را به خود جلب نموده است. در واقع کرامت انسانی نوع ارزش‌دهی به معیارهای انسانی و حقوق فطری در ابعاد مختلف طبیعی و اجتماعی است و لذا همه قواعد حقوقی بشر لاجرم باید از کرامت انسانی ناشی شوند (صالحی، ۱۴۰۰: ۲۰۴). لذا مفهوم حقوق بشر تا حد زیادی هنجارها، قواعد و ارزش‌های حاکم بر نظام بین‌المللی و رفتارهای بین‌انسانی را تغییر داده است. از جمله این ارزش‌ها می‌توان به جلوگیری از جنگ، رعایت حقوق اساسی بشر، حفظ حیثیت و ارزش‌های انسانی و تساوی حقوق زن و مرد اشاره نمود (محدودی کیا، ۱۴۰۰: ۱۴۴). این مقاله به بررسی آراء جان‌اتان ولف^۱ در باب نظریات فمینیست‌ها می‌پردازد. ولف فیلسوفی انگلیسی است که آرای بسیاری در باب فلسفه سیاست دارد. وی در کتاب «درآمدی بر فلسفه سیاسی»^۲ تلاش دارد به برخی معضلات فلسفه سیاسی در حوزه‌های مختلف نظیر اختیارات یک فرد برای حکومت بر دیگران، عوامل مشروعیت دولت، آزادی‌های فردی و مسئله عدالت در توزیع دارایی‌ها بپردازد. با اینکه او فیلسوفی راولزی و لیبرال مسلک است اما منتقد به دیدگاه فرد باوری لیبرال افراطی است. وی در آثار خود، فیلسوفانی همچون لاک را که معتقد به تقدم فرد بر جامعه و این که انسان طبیعتاً آزاد، برابر و مستقل است، می‌باشند را مورد انتقاد قرار می‌دهد. از نظر ولف انسان طبیعتاً موجودی اجتماعی است و در میان سنت‌ها و رسوم جامعه خود به دنیا می‌آید لذا انسان به هیچ وجه طبیعتاً آزاد و مستقل نیست. حتی ولف نکته عجیبی را مطرح می‌کند که «شاید انسان‌ها حتی با یکدیگر برابر هم نباشد!» (ولف، ۱۳۹۱: ۲۷۹-۲۸۰) ولف معتقد است، فرد باوری لیبرال افراطی دیدگاهی پیچیده است که هدف نهایی آن حفظ آزادی و برابری افراد است حال آنکه در فلسفه سیاسی معاصر محدودیت‌های فرد باوری لیبرال توسط گروه‌های مختلف محافظه‌کاران، سوسیالیست‌ها و طرفداران محیط زیست مورد هجوم قرار گرفته است (ولف، ۱۳۹۱: ۲۸۶). فیلسوفان سیاسی فمینیسم یکی از گروه‌هایی هستند که شدیدترین حملات را به فرد باوری لیبرال و لیبرالیسم مطرح می‌کنند تا جایی که لزوم انقلاب و

1. Jonathan Wolff

2. An Introduction to Political Philosophy

سرنگونی نظری و عملی را در دستور کار دارند. فمینیست‌ها پیشنهاد‌های متفاوتی را برای اصلاح دیدگاه لیبرالسم در خصوص زنان و رعایت عدالت مطرح می‌کنند از جمله سیاست برابری کامل زنان و مردان، برابری و کشیدن خط فاصل بین جنس و جنسیت بدین معنا که جنس به معنای زیست‌شناختی و جنسیت مربوط به حوزه اجتماع و اجتماعی بودن باشد. از این رو مشاهده می‌شود که نقش جنسیت زنان و مردان از یک جامعه تا جامعه‌ای دیگر بی دلیل متفاوت است.

(Mikkola, 2019: 1)

هدف از این مقاله، بررسی و ارزیابی آراء جان‌اتان ولف در نقد فمینیسم است. اهمیت موضوع در این امر نهفته است که اگرچه تحقیقات بسیاری در ارزیابی دیدگاه‌های مختلف فمینیستی ارائه شده است و این جنبش فکری - اجتماعی زنان از زوایای مختلفی مورد کاوش محققان قرار گرفته اما در اینجا فردی به نقد فمینیسم می‌پردازد که خود برآمده از جامعه آکادمیک غربی و با رویکردی لیبرال است لذا نقد او یک انتقادی درونی به فمینیسم است و به نوعی نشانگر تقابل فمینیسم با لیبرالسم افراطی است.

ولف، در کتاب «درآمدی به فلسفه سیاسی» در فصل ششم تحت عنوان «فرد باوری، عدالت و فمینیسم»^۱ به بررسی حقوق زنان و دیدگاه برخی فمینیست‌ها در باب عدالت و ارتباط آن با حقوق زنان پرداخته و تلاش نموده با توجه به آراء فردگرایی افراطی در فلسفه لیبرالسم، واکنش‌های فمینیست‌ها را مورد بررسی و ارزیابی قرار دهد و تعدیل‌هایی که باید هم در فردگرایی افراطی و هم در آراء فمینیست‌ها ایجاد گردد را متذکر شود. او در نهایت حل مساله را در اعمال سیاست تبعیض مثبت به نفع زنان می‌یابد.

لازم به ذکر است که اندیشمندان بسیاری در تایید و یا نفی نظریه تبعیض مثبت در حوزه حقوق زنان قلم فرسایی کرده‌اند. غالباً آراء آنان را می‌توان از دو منظر عدالت حقوقی به معنای تساوی مطلق حقوق زن و مرد و یا به معنای رعایت استحقاق‌ها جهت تحقق عدالت حقوقی ارزیابی کرد. لذا میان دو مفهوم عدالت حقوقی و برابری رابطه تنگاتنگی وجود دارد (کاتوزیان، ۱۳۷۷: ۴۶۲)، (محلای، ۱۳۸۳: ۱۳۵)، (اصفحانی، ۱۴۱۲ ق: ۲۲۳-۲۲۷).

با وجود تاکید‌های بسیاری که بر رفع تبعیض‌ها میان زنان و مردان صورت می‌گیرد، جهان

غرب استثنای بزرگی تحت عنوان تبعیض مثبت را روا دانسته است. لذا ناظر هستیم که در سال ۱۹۷۹ میلادی کنوانسیون رفع تبعیض علیه زنان^۱ به تصویب سازمان ملل متحد رسید و این کنوانسیون در موارد متعدد از جمله بارداری، مرخصی زایمان و حفظ موقعیت شغلی به هنگام زایمان، ارائه خدمات حمایتی جهت هماهنگی مسئولیتهای خانوادگی و شغلی و... دولت‌ها را موظف به تضمین می‌کند. از این رو شاهد هستیم که متفکرین و پژوهشگران بسیاری به مسئله تبعیض مثبت در احقاق حقوق زنان در حوزه‌های مختلف شغلی، آموزشی، اجتماعی و... می‌پردازند. جاناتان ولف و مایک نون^۲ از جمله متفکرین غربی هستند که مسئله تبعیض مثبت مورد بررسی قرار دادند. لازم به ذکر است که تاکنون پژوهشی در خصوص دیدگاه و انتقادات ولف به فمینیست‌ها صورت نگرفته است. به عبارت دیگر مقاله حاضر نخستین ارزیابی از نظریه تبعیض مثبت ولف در انتقاد به فمینیست‌ها است و از این رو این پژوهش با روشی توصیفی تحلیلی بر آنست که به این سوال کلیدی پاسخ دهد که آیا نظریه تبعیض مثبت ولف، افقی تازه برای حل معضلات زنان می‌گشاید و یا بالعکس با رفع برخی، معضلاتی از نوع دیگر را به ارمغان می‌آورد.

۲. نقد ولف به فمینیسم

از اواخر قرن شانزدهم تا قرن نوزدهم و اوایل قرن بیستم، تمرکز اصلی تلاشهای نظری درباره حقوق انسانها و برابری انسانها معطوف به حقوق ملت‌ها در برابر دولت‌ها و رعایت حقوق طبیعی انسانها بوده است، گرچه به حقوق برخی طبقات نظیر کارگران در مقابل کارفرمایان نیز پرداخته شده، اما در قرن بیستم است که توجه خاص به حقوق زن در برابر حقوق مردان پدیدار گردید و اولین بار در اعلامیه جهانی حقوق بشر ۱۹۴۸، بحث تساوی حقوق زن و مرد تصریح شد. به عنوان نمونه در انگلستان تا نخستین سال‌های قرن بیستم حق رأی زنان نادیده گرفته می‌شد و حتی قبل از تصویب قانون مالکیت زنان متأهل، دارایی آنان هنگام ازدواج به شوهر تعلق می‌گرفت و قبل از قانون پرداخت دستمزد برابر در سال ۱۹۷۰ مشاغل با دو نرخ متفاوت

1. Convention on the Elimination of all forms of Discrimination against Women (CEDAW)

2. Mike Noon

بالا تر برای مردان و پایین تر برای زنان در جامعه وجود داشت (ولف، ۱۳۹۱: ۲۸۸). هر چند که اعلامیه جهانی حقوق بشر و سایر کنوانسیون‌های مربوط به آن اقدام مثبتی در جهت احترام به کرامت انسانی زن بود اما باید توجه داشت که همه آنها بر آمده است از فرهنگ و ارزشهای غربی بوده و در تهیه و تدوین آنها به جنبه‌های دینی، اعتقادات و فرهنگ سایر ملل از جمله تمدن اسلامی بی توجهی شده است (کتابی و ایزدلو، ۱۴۰۰: ۳۴).

توجه خاص به حقوق زنان، ریشه‌های متنوعی، هم در ظلم تاریخی و هم منافع نظام سرمایه‌داری به شکلی و نظامات کمونیستی به نحو دیگر دارد که خارج از بحث فعلی ماست. اما در مواجهه با این شرایط غیرعادلانه، جریان‌های فلسفی و سیاسی و اجتماعی شکل گرفته است که به فمینیسم، شهرت یافته‌اند. مبنای اصلی تفکر فمینیستی این است که تبعیض نسبت به زنان در ساختارهای اجتماعی و سیاسی در گذشته وجود داشته و به دلیل نظامهای مسلط مردانه‌ای که از درون خانواده تا محیط کار و فعالیت‌های اجتماعی و سیاسی امتداد دارد اکنون نیز ادامه دارد. فمینیست‌ها نحل‌های مختلفی نظیر فمینیسم لیبرال، مارکسیستی، سوسیالیستی و فمینیسم افراطی دارند و همه آنها در وجود ظلم به زنان و نابرابری جنسیتی متفق‌القول هستند، اما در مورد اهداف، علل و مبانی نهضت خود دیدگاه‌های متفاوتی ارائه داده‌اند (بستان، ۱۳۹۰: ۹). فهم صحیح از ریشه ظلم و فرودستی زنان برای فمینیست‌ها به معنای یک پیش شرط اساسی و لازم برای شناسایی راهبردهای سیاسی جهت پایان دادن به ظلم زنان می‌باشد (Jaggar & Rothenberg, 1984: 114).

به طور مثال فمینیست‌های رادیکال معتقدند که نابرابری جنسی ریشه در ساختار مردسالارانه اجتماعی و فیزیولوژیک بدن زنان دارد (Firestone, 1980). لذا بیان می‌دارند نه تنها باید ساختار سیاسی و اجتماعی در راه آزادی زنان واژگون شود بلکه نهادهای اجتماعی و فرهنگی آن به ویژه خانواده، کلیسا و آکادمی نیز باید ریشه کن شود (Tong, 2009: 2). این گرایش افراطی حتی با طراحی فلسفه سیاسی مخالف می‌ورزد چرا که اساس آن طراحی را مردانه می‌پندارد. در واقع فمینیسم افراطی ریشه همه تبعیض‌ها را در ظلم نوع مردان می‌دانند و به همین جهت معتقدند باید همه زنان علیه مردان متحد شوند.

اما در فلسفه سیاسی فمینیستی افکار دیگری نیز یافت می‌شود که بر اساس تحقیقات عمیق و تجربه‌های بیشتر پدیدار شده و نتیجه بازاندیشی‌های دقیق‌تر در افکار متنوع فمینیست‌ها است.

لذا در مقابل انکار مطلق تفاوت های مردان و زنان در برخی نحله ها به خصوص نوع افراطی آن، به تصدیق تفاوت ها پرداخته اند و این امر پایه تأملات دقیق تر در این زمینه گردیده است.

در گام نخست برای فمینیست ها، حقوق برابر برای زنان در یک برنامه فرد باورانه لیبرال مطرح بود که بدون آن به تعبیر سیمون دو بووار آزادی مضحکه ای بیش نخواهد بود. (Beauvoir, 1953: 153)

نکته نخست این است که نابرابری ها آیا همیشه ناعادلانه است؟

باید قائل به تفکیک شد، برخی نابرابری ها هیچ توجیهی از نظر تساوی زن و مرد ندارد، نظیر نابرابری در دستمزدها. بنابر گزارشی در سال ۱۹۷۰ در انگلستان زنان قبل از تصویب قانون برابری دستمزد، متوسط ۶۳ درصد دستمزد ساعتی یک مرد را دریافت می کردند و در سال ۱۹۹۳ (حتی بعد از تصویب قانون برابری دستمزد) ۷۹ درصد؛ این نشان می دهد حتی با وضع قوانین هم نابرابری و تبعیض جنسی وجود دارد. اما تردیدی نیست که زنان و مردان نیازهای متفاوتی در برخی موارد مشخصی دارند، لذا از نظر ولف، سیاست حق برابر لزوماً راهی برای رسیدن به حقوق برابر نخواهد بود (ولف، ۱۳۹۱: ۲۸۸-۲۸۹).

نگرش ولف که سیاست حق برابر، الزاما به حقوق برابر منتهی نمی گردد واقع بینانه است. او مثالی را مطرح می کند که حتی کسی که نقص عضو دارد در مقایسه با کسی که سالم است، از نظر تأمین سطح استاندارد زندگی نمی توانند یکسان دیده شوند. از طرف دیگر آیا پذیرش تفاوت، نقطه ضعف تلقی می گردد؟ مثلاً مردان نیازمندان مصرف کالری بیشتر نسبت به زنان هستند، آیا این امر دال بر جنس دوم بودن مرد تلقی می شود. نتیجه گیری منطقی دیگر او این است که پذیرش نیازهای خاص یک جنس، به خودی خود دلیلی بر ضعیف بودن و یا پست تر بودن آن جنس نیست. به نظر ولف، پذیرفتن نیازهای خاص زنان به خصوص در مورد سرشت زیست شناختی آنان، به معنای آن است که آنان را جنس دوم تلقی کرده ایم. مثلاً مگر می توان نادیده گرفت که این زنان هستند که فرزندان را به دنیا می آورند، نه مردان و لذا حقوق ویژه ای نیز لازم دارند (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۰-۲۸۹).

این مطلب مهمی است و برخی فمینیست ها در این خصوص عملاً بحث های بلاوجهی را مطرح نموده اند که به جای حل معضلات زنان، صدمات جدیدی به حقوق ایشان وارد کرده است. این سؤال پایه ای است که آیا از نظر خلقت، زن و مرد همانند و مشابه آفریده شده اند یا از نظر انسانی برابر و مساوی هستند اما مشابه نیستند و به تعبیری مکمل هم در جریان خلقت

و تداوم آن می‌باشند. بر همین اساس می‌توان به این موضوع پرداخت که آیا حقوق طبیعی زن و مرد مشابه و همانند است یا متفاوت؟ اگر در عالم خلقت، زن و مرد از نظر انسانی مساوی و برابر اما در کارکرد اجتماع و خانواده غیر متشابه و مکمل یکدیگر باشند، آنگاه حقوقی که در عالم برای آنان در نظر گرفته شده، دو جنسی خواهد بود به جهت تکالیف متفاوتی که بر عهده دارند (مطهری، ۱۳۸۷: ۲۶).

یکی از فیلسوفان معاصر و فعال سیاسی جنبش زنان که در این امر نگاه متفاوتی دارد، سوزان مولر اوکین^۱ است. او بر این نظر است که:

دو عقیده رایج اما ناهم‌ساز وجود دارد، نخست اینکه اساساً زنان مسئولیت نگهداری کودکان را برعهده دارند، دیگر اینکه عضو جدی و مصمم نیروی کارند. با این همه نه در محیط کار به آنها مسئولیتی داده می‌شود و نه سرپرستی فرزندان اهمیت چندانی دارد. هنوز به طور ضمنی تصویر کهنه و قدیمی در محیط‌های کار این است که کارگران و کارمندان همسرانی در خانه دارند (Okin, 1989: 4-5).

البته عده‌ای با چنین رویکردی این سؤال را مطرح می‌کنند که چرا مادران باید نوزادان را نگهداری کنند؟ و بر همین مبنا معتقدند مرخصی زایمان که به مادران تعلق می‌گیرد به والدین اختصاص یابد. ولف برداشت عجیبی را مطرح می‌کند و می‌گوید: امروزه هیچ‌گونه ضرورت زیست‌شناختی ضرورت نگهداری نوزاد در ماهها و سالهای نخستین تولد توسط مادر را تأیید نمی‌کند! (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۲).

حداقل در شیردادن نوزاد آیا راهی جز نگهداری مادر وجود دارد؟ ممکن است گفته شود می‌توان نوزادان را با شیرخشک پرورش داد، اما باید توجه کرد که امروزه علم پزشکی توصیه اکید دارد که هیچ چیز جایگزین شیر مادر در رشد همه استعدادهای فرزند نمی‌شود و همین امر نشان می‌دهد که در عالم خلقت، نقش مادر در تربیت و رشد کودک کاملاً متفاوت از نقش پدر و دیگران است.

البته ولف بیان می‌دارد که ممکن است هیچ‌کس از پیشنهاد مرخصی والدین خوشحال

1. Susan Moller Okin

نشود، زیرا اولاً، مادران با بازگشت به کار دیگر فرصت ندارند به قدر کافی از نوزادان خود نگهداری کنند و ثانیاً شمار کمی از مردانی که همسران شاغل دارند، حاضر به همکاری در کار خانه هستند. در بررسی باربارا برگمن، شوهرانی که زنان شاغل با کار تمام وقت داشته‌اند، روزانه فقط دو دقیقه بیشتر از شوهرانی که زنان کدبانو و خانه‌دار داشته‌اند، کمک کرده‌اند (Okin, ۱۹۸۹: ۱۵۳).

گرچه همکاری نکردن مردان در کار خانه و حتی نگهداری فرزند، عادات نكوهیده‌ای است و نمی‌توان جزء ویژگی‌های طبیعت و خلقت دانست و باید از طریق تغییر باورها و رشد فرهنگی اصلاحات لازم صورت پذیرد، اما این امور را نمی‌توان به حدی تسری داد که حتی نگهداری و صیانت از نوزاد در اموری که صرفاً در شأن مادر است و در ذات خلقت دلایل آن نهفته است، از زنان دریغ نمود.

۳. ارزیابی نظریه تبعیض مثبت جانانان ولف

هرچند ولف به طور عام و کلی به بررسی فمینیست پرداخته است و اشاره‌ای به نحله خاصی از فمینیست نمی‌کند اما در کنار انتقاد خود تلاش دارد نظریه تبعیض مثبت^۱ را برای احقاق حقوق زنان مطرح نماید. در این بخش از پژوهش بررسی می‌کنیم که آیا دلایل ولف در اعمال تبعیض مثبت موجه و منطقی است و به عبارت دیگر آیا واقعاً تبعیض مثبت به نفع جامعه به طور کل و زنان به طور خاص می‌باشد؟

۳-۱. چالش تمایز مبنایی نظام‌های فلسفی

تبعیض از ریشه بعض به معنی تقسیم کردن، جدا کردن و بعضی را بر بعضی برتری دادن می‌باشد. (معین، ۱۳۸۸: ۲۸۳). از دیدگاه شهید مطهری تبعیض^۲ آن است که در شرایط مساوی و استحقاق‌های همسان، بین اشیا فرق گذاشته شود ولی تفاوت^۳ آن است که در شرایط نامساوی، فرق گذاشته شود. به عبارت دیگر تبعیض از ناحیه دهنده است و تفاوت مربوط به

1. Positive discrimination
2. Discrimination
3. Difference

گیرنده (مطهری، ۱۳۷۹: ۱۰۱). بنابر این تبعیض در جایی است که میان افرادی که در شرایط کاملاً مساوی قرار دارند بدون دلیل موجهی فرق گذاشته شود.

تبعیض مثبت هر چند نوعی تبعیض است اما این ویژگی را دارد که دلیلی موجه در پس آن قرار دارد. بدین معنا، که افرادی که ذاتاً برابر و مساوی هستند به علت برخی شرایط اجتماعی، سیاسی و فرهنگی در موقعیتی پست‌تر و نازل‌تر از دیگران قرار گرفته‌اند و لذا با اعمال سیاست‌هایی باید به نفع این گروه به نوعی احقاق حق کرد، نظیر زنان و اقلیت‌های قومی و مذهبی در یک جامعه که معمولاً عدالت در حق آنان به طور کامل اجرا نمی‌شود. لذا بعضی تبعیض مثبت را نوعی تبعیض زدایی از طریق اعمال سیاست‌های تبعیض‌آمیز می‌دانند. به عبارت دیگر تبعیض مثبت به طور مصنوعی ایجاد نابرابری می‌کند برای دستیابی به برابری (گرچی از ندریانی، ۱۳۹۰: ۳۳۶-۳۳۷).

طبیعی است لیبرالیسم که شعارش آزادی و برابری است هرگونه تبعیض حتی به نام نژاد و جنسیت را چه در وجه منفی و چه مثبت بر نتابد، اما ولف تلاش می‌کند به نوعی از تبعیض مثبت در جهت حقوق متفاوت زنان دفاع کند و نمونه‌هایی را مطرح می‌کند؛ مثلاً از نظر او اگر دانشگاهی در انتخاب دانشجویان، به عنوان شرط اضافی برای شرکت در کنکور ورودی، دانش‌آموزان دختر را ترجیح دهد این از تبعیض‌های مثبت و پذیرفتنی است و آن را از نوع دیگر تبعیض‌ها که گزینش بر مبنای "نادرست و نامناسب" نام می‌نهد، مثلاً تبعیض نژادی، مجزاً می‌کند. شاید اینگونه حمایت‌ها را بخشی از تحقق عدالت بر باد رفته گذشته زنان طبقه بندی می‌نماید. به نظر او، عکس‌العمل لیبرال‌ها در مقابل این گونه سیاست‌ها که مدعی‌اند اینگونه تبعیض‌ها خود موجب تبعیض در زمینه‌های دیگر می‌گردد، چندان موجه نیست، چرا که هرگونه سیاست‌گذاری در اصل، حاوی نوعی تبعیض و جداسازی است. لذا نمی‌توان به طور کلی همه تبعیض‌ها را ناعادلانه پنداشت (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۴).

تردید نیست که در حاق برخی برنامه‌ریزی‌ها و سیاست‌گذاری‌ها نوعی ارجحیت وجود دارد، اما دو موضوع در اینگونه ترجیحات باید مورد توجه قرار گیرد:

الف) آیا در ساختار نظام فلسفی مد نظر این ترجیحات قابل توجیه است؟ (ب) ملاک ارجحیت چیست؟ آیا ملاک، توجیه عقلانی است یا مصالح اجتماعی؟

از منظر فیلسوفان اختیارگرای لیبرال، اصل موضوعه فلسفی، آزادی از جهات مختلف

سیاسی، فرهنگی، اقتصادی است و هیچ چیز نباید آن را به هر بهانه ای مخدوش کند. به عبارت دیگر در تفکر لیبرالیسم غربی، آزادی وسیله رسیدن به یک هدف سیاسی متعالی نیست بلکه خود عالی مرتبه ترین هدف سیاسی است (آربلاستر، ۱۳۷۷: ۸۲-۸۳). در این دیدگاه، آزادی ذاتی سرشت هر انسانی است. طبعاً در این سیستم فلسفی ترجیحات جنسیتی با هر توجیهی نمی تواند موجّه باشد، وانگهی درون این سیستم فلسفی برخی مصالح اجتماعی نیز قابل دفاع نیستند، چون به بهره وری و کارآمدی کلان ظرفیت اقتصادی و اجتماعی جامعه لطمه می زنند. اما ممکن است همین ترجیحات در سیستم فلسفی دیگری که گرچه لیبرالیسم را باور دارد، اما در اصول موضوعه خود، دولت متکفل زمینه سازی برای رقابت واقعی افراد می باشد، قابل توجیه باشد؛ نظیر فیلسوفان جامعه گرا، مانند والترز، آمارتیاسن و سندل. به طور مثال از دیدگاه مایکل سندل دو نوع خود وجود دارد. خود واقعی چیزی بزرگتر و واقعی تر از فرد (در معنای رایج آن) است در واقع یک کل اجتماعی است که افراد، عنصر یا وجهی از آن هستند مانند قبیله، نژاد، مذهب، دولت جامعه بزرگ زندگان و مردگان و آنانی که هنوز از مادر زاییده نشده اند و به «خود راستین» تعبیر می شود که با تحمیل اراده جمعی یا یکپارچه و واحد خویش بر سایر اعضا، به آزادی خویش و نهایتاً به آزادی برتر آنان را تحقق می بخشد (Sandel, 1984: 24).

لذا پذیرش و یا عدم پذیرش اینگونه ترجیحات کاملاً موقوف است به اینکه در کدام نظام فلسفی بحث مطرح است؟

۳-۲. چالش نحوه رفع تعارضات عملی

از طرفی نوع مواجهه اجرایی برای رفع برخی محرومیت ها نیز اهمیت دارد؛ یعنی برخی ایرادات به چنین ترجیحاتی مطرح است که به نوع مواجهه مرتبط می گردد. مثلاً چنانچه به عنوان کمک به زنان طبقات متوسط برای ورود به دانشگاهها، سهمیه خاص قائل شوند، ممکن است اولاً باعث عدم پذیرش افراد مستعدتر شود که خود اجحاف و بی عدالتی نسبت به آن گروه می باشد. ثانیاً به سطح دانش و بهره وری لطمه جدی بزند و ثالثاً ممکن است خود طبقه زنان احساس تحقیر نمایند، چون در بین مردم همچون افراد مشمول ترحم تلقی می گردند. یعنی اجرای چنین سیاستی از طرفی بی عدالتی نسبت به گروه مستعدتر و از جهتی باعث غرور بیجا و توهین به دیگران و نهایتاً در دراز مدت به زیان جامعه ختم می گردد (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۵).

البته برخی طرفداران تبعیض مثبت در غرب مانند مایک نون^۱ به نوعی به انتقاد بالا پاسخ داده‌اند. نون مابین دو عبارت تبعیض مثبت^۲ و اقدام مثبت^۳ تمایز قائل است. از نظر او اقدام مثبت یک اصطلاح عمومی برای سیاست‌هایی است که با هدف تشویق و حمایت از گروه‌های در اقلیت که نماینده کمتری در یک محل دارند و یا شانس کمتری برای پذیرفته شدن دارند، به کار برده می‌شود مثل یک کمپین استخدام برای افزایش نسبت متقاضیان اقلیت‌های مذهبی و یا یک طرح مشاوره برای زنان در نقش‌های مدیریتی. نکته حائز اهمیت این است که هنگامی که مدیران در مورد مسائلی چون انتخاب افراد، ارتقا، پرداخت و غیره تصمیم‌گیری می‌کنند گروه‌های در اقلیت حق ندارند از سیاست‌های اقدامات مثبت جهت جلب توجه مدیران استفاده کنند (Noon, 2010: 729). به نظر می‌رسد نون معتقد است که این اقدامات مثبت صرفاً یک اقدامات کمکی برای توانمندسازی اقشار ضعیف‌تر است و نباید تأثیرگذار در مرحله تصمیم‌گیری و انتخاب‌ها باشد. از این رو او پیشنهاد می‌دهد که برای انتخاب بهترین کاندیدا، اعمال تبعیض مثبت به این صورت خواهد بود که هنگامی که دو یا چند کاندیدای شایسته برای یک سمت یا شغل وجود دارد و همه آنها دارای شایستگی‌های لازم برای احراز آن منصب هستند در اینجا تبعیض مثبت به نفع اقشار ضعیف‌تر اعمال می‌شود. با این رویکرد تبعیض مثبت به معنای انتخاب افراد کم‌صلاحیت یا بی‌صلاحیت و محرومیت فرد مستعد تر و با شایستگی‌های بیشتر نمی‌باشد (Noon, 2010: 731).

پس دیدگاه ولف در باب تبعیض مثبت، جدای از بحث قبلی در موضوع تناسب با نظام فلسفی، مشکل عدم توجه به نحوه مواجهه اجرایی با موضوع را نیز در بردارد. یعنی یک وقت ما به دلیل ظلم گذشته به زنان لازم می‌دانیم در جهت ترمیم این ظرفیت‌ها و استعدادها سرمایه‌گذاری کنیم. این سرمایه‌گذاری باید در جهت توانمندسازی زنان باشد تا در مسابقه ورود به دانشگاه بتوانند موفق باشند، نه اینکه بدون توانمندسازی مانع ورود استعدادهای برتر شویم. به این معنا که باید قبل از مسابقه ورودی به دانشگاه، سرمایه‌گذاری آموزشی لازم برای آنان صورت پذیرد. اما در هنگام مسابقه ورودی ترجیحی برای هیچکس قائل نمی‌شویم. با این روش اجرایی

1. Mike Noon
2. Positive discrimination
3. Positive action

هیچ یک از ایرادات قبلی رخ نخواهد داد.

ولف از منظر دیگری به این مسأله پرداخته است. به نظر او می توان تبعیض های مثبت برای زنان را بخش الحاقی برای "فرصت های برابر" تلقی کرد. اگرچه در جذب نیرو، اصل بر توانایی افراد است، اما صرف تکیه بر مهارت های صوری، خود نوعی تبعیض نظام مند در خدمت قشرهای مرفه است و با تعبیه تبعیض های مثبت، روشی برای جبران مافات صورت می پذیرد (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۵-۲۹۶).

این نظر در مقام عمل به دو شکل می تواند محقق گردد: یکی اینکه ما قبل از مسابقات برای طبقات مختلف زنان، زمینه های رشد را فراهم کنیم تا مسابقات ضمن اینکه واقعی صورت می پذیرد، طبقاتی که به دلایلی محرومیت کشیده اند با قدرت و آمادگی بیشتر، خود امتیازات درخور را کسب کنند (همان نظر استاد مطهری) که این روش را می توان روش کمال جویی همگانی نامید. روش دیگر این است که با مانع تراشی برای دیگران جا برای جاماندگان فراهم کنیم که این طریق پایین کشیدن سطح همگانی برای ایجاد توازن بین طبقات مختلف است که در کل به نفع جامعه و حتی افراد ضعیف نیز نیست.

نظریه عدّه ای از فمینیست ها این است که تبعیض های مثبت می تواند بر مبنای فایده گرایی توجیه شود و ادعا شده است که گروههای مردم در صورتی که با متخصصانی از جنس و نژاد خودشان سر و کار داشته باشند، احساس راحتی بیشتری خواهند کرد! ولف به حق این نظر را مورد تردید قرار داده و می پرسد: که آیا مردم به راستی متخصصانی از تبار و جنس خودشان را ترجیح می دهند؟ نکته مهمتر این است که به فرض اینکه این ادعا موجه باشد، قرار نیست جهت تحقق این فایده، مانع رشد استعدادهای دیگران شود که خود ظلمی در حق آنهاست.

عده ای از فمینیست ها نیز مدعی اند، با این گونه تبعیض های مثبت، تا حدی بی عدالتی های گذشته جبران می گردد چرا که در طول تاریخ با مردان رفتار مطلوب تری شده تا زنان و امتیازات بیشتری مردان کسب کرده اند، لذا باید این گذشته با سیاست گذاری خاص برای زنان جبران شود (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۷-۲۹۶).

این استدلال هم موجه نیست، به چه دلیل ظلم مردان در گذشته را، مردان امروز که چنان باوری ندارند، باید به دوش بکشند؟ و همچنین مگر قاعده ظلم ستیزی با ظلم متقابل از عقلانیت برخوردار است!

وجه دیگر توجیه تبعیض‌های مثبت که قدری قابل تأمل است، در این زمینه قابل ذکر است که دست کم برای یک دوره‌ی زمانی محدود، این تبعیض‌ها اعمال گردد، و تسهیلاتی برای گروه‌های خاص در نظر گرفته شود. نتیجه‌گیری ولف در مورد تبعیضات مثبت بیشتر بر روی این وجه تمرکز نموده است که این تبعیض‌ها هیچ‌گاه به عنوان یک برنامه درازمدت مورد توجه نیست و مطمئناً ناعادلانه هم هست، اصل آن است که با مردم باید بر مبنای لیاقت‌ها و توانایی‌هایشان رفتار کرد، اما بدون یک برنامه کوتاه مدت همراه با تبعیض‌های مثبت، آفریدن دنیایی که در آن دیگر تبعیض‌های مثبت لازم نباشد، بسیار سخت است. لذا باید برنامه تبعیض‌های مثبت را سیاست‌گذاری برای برداشتن گامی به سوی جهانی عادلانه‌تر بدانیم (ولف، ۱۳۹۱: ۲۹۸). ولف در کتاب دیگر خود به نام «اخلاق و سیاست عمومی» تأکید می‌کند که جهت‌گیری ما در بحث‌های سیاست عمومی باید به دو صورت باشد. به عبارت دیگر، یک فیلسوف باید دو نوع اهداف کوتاه مدت و بلند مدت را مد نظر داشته باشند. هر چند که اهداف بلند مدت معتبرتر هستند اما در واقع ممکن است در بازه زمانی کوتاه مورد استقبال قرار نگیرند. وی اشاره به تلاش‌های فمینیست معروف مری ولستون کرافت^۱ دارد که تلاش‌های او در سال ۱۹۷۲ برای حمایت از حقوق زنان بی‌فایده بود. اما باید توجه داشت که کرافت کمک بزرگی به شکل دادن ارزش‌هایی در عرصه عمومی کرد که موجب شد زنان در قرن بیستم در بسیاری از عرصه‌های مختلف حمایت از زنان برنده شوند. لذا اگر فلاسفه می‌خواهند به صورت موفقیت‌آمیز در سیاست‌های کوتاه مدت مداخله کنند باید بدانند کنند که این نوع از کارها متفاوت از تئوری ایده‌آل است (Wolff, 2011: 204).

شاید در بین دلایل فمینیست‌ها این بعد قوی‌تر از سایر استدلال‌ها ظاهر شود، به طوری که ولف هم آن را برای کوتاه مدت موجه دانسته است. اما باید بررسی کرد که این روش هم برای زنان و هم جامعه چه سرنوشتی را رقم می‌زند. در ظاهر و با یک نگاه سطحی، شاید اینگونه تبعیض‌ها موجه باشد، مخصوصاً با تغییری که ولف از نظر موقتی بودن قائل شده است. اما چنانچه عمیق‌تر بدان توجه گردد، نتایج مثبتی نه برای زنان خواهد داشت و نه جامعه، چرا؟ اولاً: حتی در کوتاه مدت این روش با مانع‌تراشی برای استعدادهای برتر، راه ورود امتیازات پایین‌تر را

1. Mary Wollstonecraft

فراهم کرده است که در حاق آن نوعی بی عدالتی نهفته است.

ثانیاً: ایرادی که فعلاً بر توهین آمیز و تحقیر آمیز بودن این روش برای زنان مطرح گردید را همچنان حمل می کند، چون در جامعه با نوعی نگاه ترحم آمیز نمایان می گردند.

ثالثاً: تاریخ گذشته از بعد عملیات اجرایی حکومت ها، نشان می دهد وقتی امتیازاتی را برای طبقاتی از جامعه قائل گردیدند، حذف آن تقریباً غیر ممکن است مگر با دگرگونی های سخت و آشفته گی های زیاد و گاه با انقلابات مختلف؛ مثلاً وقتی نظام آپارتاید که کاملاً غیر معقول و غیر عادلانه بود در آفریقای جنوبی مستقر گردید با مبارزات چند دهه سیاه پوستان و انتخاب علیه سفید پوستان، شرایط عوض گردید. حال اگر امتیازی به طبقاتی داده شود که از منظر عمومی عادلانه هم باشد، تغییر آن امکان پذیر نیست و حداقل تبعات آن برای هم طبقات صاحب امتیاز و هم کل جامعه چنان همراه با خسارت است که کمتر دولت ها جرأت مواجهه با آن را دارند. لذا این نظریه که برای کوتاه مدت تبعیض های مثبت برای زنان قائل شده، به این امید که در از مدت آنها را ناعادلانه پنداشته که باید حذف گردند، عملاً قابلیت اجرا ندارد و باید آن را دائمی فرض نمود.

رابعاً: با قبول طولانی مدت این تبعیضات عملاً این روش هم مانع رشد استعداد های زنان شده است و هم به بهره وری، رشد و تکامل کلی جامعه لطمه زده است. زنان وقتی با تبعیض های مثبت به امتیازات بالاتر دست یافتند، دلیلی بر تلاش افزون تر برای رفع نواقص خود نمی بینند و همین امر مانع فضیلت یافتن استعدادهای آنان است. از طرفی چون با خلق تبعیضات مثبت، عملاً مانع ترقی صاحبان امتیازات برتر می شویم علاوه بر بی عدالتی نوعی رکود در فعلیت قوای افراد مستعد تر ایجاد می شود که هم به آنها لطمه می خورد و هم بهره وری کل جامعه را پایین می آورد.

۳-۳. برداشت و کاربست های متعارض از عدالت در مسائل زنان

همان طور که ولف تصریح می کند، برخی فمنیست ها به صورت نامتعارفی باور دارند عدالت که در برخی جوامع لیبرال نیز بدان توجه شده، در واقع یک مفهوم "جنسیتی شده" است و تصور اینکه فلسفه سیاسی از ما بخواهد اصول عدالت را اختراع کنیم، تقریباً معادل این است که بپذیریم

عدالت یک دیدگاه مردانه است، نانسی چودورووا در کتاب "بازتولید مادری" (۱۹۷۸) می‌گوید: «زنان در جست و جوی برقراری پیوند با دیگران هستند، در حالی که مردان برای جدایی و استقلال ارزش قائلند». از منظر آنان رفتار مردان طبق الگوی عدالت رخ می‌دهد و رفتار زنان در پیوند با دیگران با الگوی دیگری تطابق دارد، که آن را رویکرد "پرستارانه" نامیده‌اند. به نظر چودوروو، مفاهیمی مانند اینکه وظیفه مادران پرستاری از کودکان است را عامل این الگوی رفتاری دانسته به نحوی که در سالهای اولیه زندگی، کودک فقط به دست مادر رشد می‌یابد و پدر چندان در دسترس نیست. لذا فرزند پسر هم، در راه هویت بخشیدن به خود به عنوان یک مرد، ناچار است که خود را از مادر جدا کند، در حالی که برای دختران پیوند با مادران، امری اساسی است و این ویژگی در نسل‌های بعدی باز تولید می‌شود (ولف، ۲۰۰۳: ۱۳۹۱-۳۰۲).

به نظر می‌رسد اینگونه مطالعات بیشتر وضعیت خانواده در جوامع لیبرال را مبنا قرار داده‌اند که فرزندان پسر از خانواده جدا می‌شوند. حال آنکه در جوامع دیگر عمدتاً شرقی چنین وضعیتی وجود ندارد. اما عمده مشکل در این نظریه در این است که وضعیت جامعه را با شرایط و طبیعت خانواده، یکسان فرض کرده‌اند. حال آنکه منطق تکوین جامعه یک امر غیرطبیعی و قراردادی است، اما نحوه تکوین خانواده، امری طبیعی - قراردادی است و به تعبیر شهید مطهری، اجتماع خانوادگی حد متوسطی است میان اجتماع غریزی و یک اجتماع قراردادی مانند اجتماع مدنی انسانها (مطهری، ۱۳۸۷: ۲۶). و منطق تحکیم خانواده، محبت و عشق است و منطق استقرار جامعه عدالت است. اگر در تکوین خانواده، بعد قانونی و عدالت هم مطرح است به عنوان بنای فرودین آن است. اما رشد و سامان یافتگی خانواده بر این اساس نیست بلکه بر مبنای عشق محقق می‌یابد و عشق در خانواده به هر دو سوی مردان و زنان مربوط می‌گردد. لذا هم عدالت در جای خود امری اساسی برای حیات و رشد جامعه است و هم عشق در تکوین خانواده یک امر حیاتی است.

از طرفی مشکل جدی‌تر مربوط به برداشت خاص از مفهوم عدالت است که آن را به چنین سرنوشتی نزد فمینیست‌ها کشانده است. کارول گیلیگان^۲ در کتاب خود صدایی متفاوت^۳ به این

1. Nancy Chodorow

2. Carol Gilligan

3. In a Different Voice: Psychological Theory and Women's Development

نتیجه رسیده است که اساساً عدالت مفهومی مردانه است چون دو نوع رویکرد به مسائل اخلاقی وجود دارد:

(۱) رهیافت عدالت

(۲) رهیافت مراقبت و پرستاری

رهیافت عدالت به دنبال این است که اصول انتزاعی بیابد که بتواند برای حل مشکلات خاص اخلاقی و اجتماعی به کار آید و رهیافت مراقبت و پرستاری، به دنبال راههایی است که به ویژگی‌ها و شرایط به نحوی توجه کند که چه کسی بیشتر آسیب دیده یا چه کسی در این گذر نفع بیشتری کسب کرده است و بر این اساس تصمیم می‌گیرد. از نظر او، مردان به میزان بسیار زیادی به پذیرش نظریه عدالت و حقوق، و زنان در مقابل به دیدگاه پرستاری و دلسوزی گرایش دارند (Gilligan, 1993). در مجموع برداشت آنان این است که مردان بیش از زنان به تجرید و جدایی و نظامات خشک قانونی توجه دارند. یعنی بعد عدالت را می‌طلبند و زنان وجه ترمیمی آسیب دیدگان و به تعبیری به پرستاری و همبستگی و غم خوردگی توجه می‌کنند. در این نظریات دو شکل بروز نموده است:

اول اینکه چرا باید انسان را تک ساختی پنداشت که یا سرشتی عادلانه محور دارد و یا عاطفه محور و پرستارانه محور. انسانها چه مرد و چه زن هم عدالت را می‌طلبند و هم دارای عواطف هستند و با این دو بال زندگی می‌کنند و هر دو وجه در جای خود دارای ارزش هستند. ثانیاً: تصور از عدالت باید روشن گردد و این همان چیزی است که در مکاتب فلسفی مختلف با تنوع تعریف مواجه است. عدالت واژه پر مصرفی است که هم در عامه مردم و هم در ساحت سیاستمداران و اقتصاددانان و هم در نظریه پردازان فلسفی مطرح است لذا باید برداشت خود را در نظام فلسفی مورد بحث روشن کنیم. مثلاً در نظام فلسفی راولز، عدالت یک تعریف دارد و در نظام فلسفی ارسطو، تعریفی دیگر.

اگر مراد از عدالت، به معنای تبعیت از قانون باشد با رویکرد اصلاح توزیع منابع ثروت، یک نوع بحث را می‌طلبد و اگر مراد از عدالت فضیلت استعدادهای همه انسانهای جامعه باشد، بحثی دیگر است. در تعریف اخیر حکمرانی زمانی متصف به صفت مدینه فاضله می‌شود که با روش‌های مختلف زمینه‌سازی لازم نماید تا استعدادهای افراد جامعه رشد و فضیلت یابند. چنین برداشتی از عدالت هم در جامعه و هم در خانواده در یک امتداد است. یعنی در خانواده

هم باید مرد و زن به عنوان یک وظیفه مهم، زمینه رشد استعدادهای خود و فرزندان را فراهم کنند. اما روش آن از طریق عواطف است، به خلاف جامعه که همین وظیفه را با قانونمندی محقق می‌کند. در این تعریف تعارض و تضادی بین تحقق عدالت و عواطف رخ نمی‌دهد. یکی هدف است دیگری وسیله. لذا این تفسیر فمینیست‌ها که عدالت یک اصل اخلاقی است اما مبتنی بر تجرید و جدایی و به همین دلیل با مردان و جنسیت مردان بیشتر تناسب دارد، چندان موجه به نظر نمی‌رسد. یکی از دلایلی که گیلیگان مطرح کرده است در گزارشی است که از مصاحبه با دو نوجوان جک و آمی به دست می‌آید که یکی پسر بچه و دیگری دختر بچه ای باهوش هستند. پسر بچه در مقابل دزدی از داروخانه برای نجات پدر خانواده بی بضاعتی، آن را عملی درست تلقی می‌کند اما دختر بچه موافق نیست و معتقد است این کار تبعاتی دارد و بهتر است قرض بگیرند و نیاز خانواده بی بضاعت مرتفع شود. او از این مصاحبه نتیجه می‌گیرد که پسر بچه همچون یک مشکل ریاضی برخورد کرده اما آمی (دختر نوجوان) با تأمل عمل کرده و به مناسباتی می‌اندیشد که در طول زمان بسط می‌یابند (Gilligan, 1993: 26-28). گیلیگان این امر را مبنای تصمیمی قرار می‌دهد که مردان آرمان‌ها و اصول محض و تعمیم یافته‌ی عدالت را بیش از زنان ارجح می‌نهند! (Gilligan, 1993: 7).

نقد و لطف بر این نحوه تحقیق، کاملاً موجه است که این احتمالات به گونه‌ای ساده انگاری است که فکر کنیم همه انگاره‌های ما درباره ماهیت تفاوت‌ها را می‌توان فقط براساس دریافت‌های فردی آن‌ها بدون حداقل پژوهش‌های زیست‌شناختی دامنه‌دار توضیح داد» (ولف، ۳۰۶: ۱۳۹۱-۳۰۵). جدای از این ایراد، اتصاف عمل جک به عدالت ناموجه است. شاید رفتار جک به اقدامی عاطفی بیشتر تقریب داشته باشد تا عدالت و تعقل.

سؤالی که ولف مطرح کرده کاملاً راهگشاست که آیا فقط مردان هستند که ادعا می‌کنند عدالت نخستین فضیلت و مزیت نهادهای سیاسی و اجتماعی است؟

این سؤال دقیقی است، چون زنان نظیر مردان در اجتماع حضور دارند. گام نهادن در یک اجتماع سالم و سازنده جز با استقرار عدالت ممکن نیست (با تعریفی که بیان گردید). این امر اختصاص به مردان ندارد و زنان نیز به همان میزان نیازمند تحقق عدالت هستند. نکته اصلی این است که منطق تکوین و تعالی خانواده صرفاً عدالت نیست بلکه وجه عاطفی و عشق رکن اصلی آن است.

از دیدگاه ولف، برخی از این مسایل به محدودیت‌ها و نارسایی‌های نظریه فرد باوری لیبرال مربوط است. چرا که همه حقوق و مسؤولیت‌های اجتماعی را بر مبنا کنش‌های فردی می‌داند لذا نمی‌تواند بدرستی مناسبات اخلاقی موجود در خانواده را توضیح دهد (ولف، ۱۳۹۱: ۳۰۷). او معتقد است که نمی‌توان الزامات خانوادگی را بدور افکند بلکه پاسخ بهتری یک فرد لیبرال این است که، بسیاری از مناسبات غیر اجباری و آزادانه خانوادگی پذیرفتنی است. ضمناً در صورت مغایرت با ارزش‌های لیبرال، آماده بازنگری در روابط خانوادگی هستیم! (ولف، ۱۳۹۱: ۳۰۹).

به نظر می‌رسد ولف، مشکل را به درستی فهمیده که نارسایی‌های مکتب لیبرال به شان خانواده و زن آسیب زده است اما در مقام راه‌حل ضمن پذیرش برخی مناسبات آزادانه خانوادگی، در صورت مغایرت با ارزش‌های لیبرال، روابط خانوادگی را محکوم به تغییر دانسته حالا باید به عکس باشد. چرا که مناسبات خانوادگی وجه عقلانی دارد و در تعارض با ارزش‌های لیبرال است.

نهایتاً ولف به نتیجه‌ای می‌رسد که قابل تأمل است که «می‌توان پیشنهاد کرد که چنین نظرات پر دامنه‌ای درباره عدالت می‌بایست در پیوند با فضایل و سودمندی شهروندی فعال، آنطور که در فلسفه سیاسی جان استوارت میل نشان داده شده است، همزیستی و همراهی داشته باشد. با چنین رویکردی، فیلسوفان سیاسی باید اصول انتزاعی عدالت را طراحی کنند و همزمان شرایطی به وجود بیاورند که از خلال آن فضایل و خوبی‌ها شکوفا گردد. این درست‌ترین و محتمل‌ترین سازشی به نظر می‌آید که باید پذیرفت» (ولف، ۱۳۹۱: ۳۱۲). ولف تأکید می‌کند که از منظر فلسفه سیاست، جامعه برابر جامعه‌ای است که هیچ پاسخ روشنی به این سوال که «چه کسی از همه بدتر است» ندارد (Wolff & De-Shalit, 2007: 10).

در این برداشت همان دغدغه‌های فیلسوفانی نظیر روسو و نیچه و هایدگر دیده می‌شود که نگرانی آنان در پروژه مدرنیته، به تعبیر روسو جدا شدن از اخلاق و معنویت و به تعبیر نیچه سقوط به آخرین درجه آدمیزادگی و به تعبیر هایدگر دچار نسیان و فراموشی از هستی و رسیدن به نهیلیسم بود (گیلسپی، ۱۳۷۷: ۲۷۳) و نتیجه‌گیری ولف، او را به تعریف عدالت که مطرح گردید نزدیک می‌کند.

نتیجه گیری

در این مقاله به برخی دعاوی اصلی فمینیست‌ها از منظر ولف توجه گردید و آراء آنان مورد نقد قرار گرفت. یکی از نکات برجسته این تحقیق، بررسی و ارزیابی نقدهای این فیلسوف لیبرال مسلک به نهضت سکولار فمینیست غربی است. به عبارت دیگر نقدی درونی و برآمده از جهان لیبرال به لیبرال افراطی و کمونیسم غربی. ولف حل مساله ستم جنسی و ظلم به زنان را در نظریه تبعیض مثبت برای زمان محدود، می‌داند و معتقد است این تئوری در فلسفه سیاست می‌تواند راهگشای معضلات حقوق زنان و سایر اقشار ضعیف جامعه باشد. گرچه تئوری ولف از تبعیض مثبت تا حدی منصفانه به نظر می‌رسد، اما خود حاوی نقایصی بود که در خلال بحث بدان اشاراتی شد. نظیر انتخاب و برگزیده شدن فردی با استحقاق و استعداد کمتر و رانده شدن افراد ذی صلاح و مستعد تر، که این امر نه تنها عین بی‌عدالتی است بلکه معضلاتی جدید را، هم برای زنان و هم برای جامعه به همراه دارد. لذا نظریه ولف راه حل مناسبی در عرصه فلسفه سیاست نخواهد بود. در مقابل ما تئوری «کمال جویی همگانی» را مطرح کردیم که بر اساس آن جامعه موظف می‌شود زمینه‌های رشد برای تمام اقشار فراهم کند تا افراد یک جامعه بتوانند به صورتی عادلانه در عرصه‌های مختلف سیاسی-اجتماعی به رقابت بپردازند.

تئوری کمال جویی همگانی، به طور خاص در خصوص زنان، موجب توانمندسازی بانوان در عرصه‌های مختلف آموزشی، فرهنگی، سیاسی و... و به تبع آن، ایجاد موقعیت بالاتر اجتماعی برای زنان است، بدون اینکه نگاه ترحم آمیزی به زن داشته باشد و یا به اعمال برخی تبعیض‌های مثبت بلا وجه روی آورد. به طور مثال با ایجاد مدارس دخترانه قوی از لحاظ آموزش و پرورش با مدرسان و مربیان توانمند بدون در نظر گرفتن هیچ گونه قانون تبعیض آمیز خاصی، دختران ما قادر خواهند بود در بالاترین رشته‌های تحصیلی در دانشگاه‌های معتبر قبول شده و به ادامه تحصیل تا مقاطع بالا بپردازند. این امر در دهه‌های اخیر در جامعه ایرانی تحقق پیدا کرده است تا حدی که میزان قبول شدگان دختر در دانشگاه‌ها بیش از پسر بوده است به طوری که موجب نگرانی مسئولین مربوطه شده، چرا که خود مشکلات جدیدی را در عرصه‌های مختلف اجتماعی، فردی و خانوادگی به ارمغان آورده است، از جمله اینکه، بسیاری از زنان تحصیل کرده حاضر به ازدواج با مردانی که از جهت تحصیلات در مقطع پایین‌تری نسبت به آنان هستند، نمی‌باشند لذا مشکلات عدیده‌ای در امر ازدواج، سن ازدواج و فرزندآوری پدید آمده است. هر چند

بررسی این مسئله خارج از حوزه این مقاله است، باید توجه داشت که بروز این موج اجتماعی زنان تحصیل کرده تنها مرهون فراهم شدن شرایط مساعد تحصیل برای آنان بوده است، شرایطی که سابقاً از آن بی بهره بوده اند. این نوع سیاست گذاری می تواند در عرصه های دیگر نظیر ورزش، مهارت های فردی و مهارت های اجتماعی لازم جهت کسب مشاغل متنوع اجتماعی نیز دنبال شود و تغییرات قابل توجهی را در شرایط اجتماعی زنان فراهم آورد. البته باید توجه داشت که در تئوری کمال جویی همگانی برخی تبعیض های مثبت ضروری، نظیر مرخصی زایمان که نشأت گرفته از تفاوت های طبیعی زن و مرد و ناظر به وضعیت و شرایط جسمانی خاص زنان و وظیفه و رسالت ویژه آنان در خانواده و اجتماع می باشد، لحاظ می شود.

به علاوه در این پژوهش نشان داده شد که بسیاری از چالش هایی که فمینیست ها برای رفع معضل های زنان بدان توجه کرده اند به تعبیر شهید مطهری مشکلات جدیدی را حادث می کند که عمده آن ها سهواً زن بودن و طبیعت و فطرت زن و رسالتش، و تقاضاهای غریزی اش و استعداد های ویژه اش به فراموشی سپرده شده است (مطهری، ۱۳۸۷: ۲۳). مهمتر از همه در این مقاله بحث شد که آراء و نظرات باید در درون سیستم های فلسفی، با توجه به اصول موضوعه آن ها مورد بررسی قرار گیرد. مثلاً اگر آزادی یکی از اساسی ترین اصول موضوعه مکتب لیبرال است لذا تئوری های فلسفه سیاست فیلسوفان لیبرال مسلک و فمینیست های لیبرال باید مطابق با مفهوم و مرز آزادی در این مکتب باشد. از این رو مشاهده شد که تضادهایی که فمینیست ها و ولف در بحث عدالت و یا تبعیض های مثبت مطرح می کنند جدای از اشکالات عام، به این چارچوب سیستمی هم مربوط می شود. همان طور که در مرحله اجرا نیز اعمال سیاست های تبعیض مثبت برای کوتاه مدت امکان پذیر نیست چرا که عملاً رفع این تبعیض ها غیر ممکن است و دولت ها عملاً جرات رویارویی با این مساله را ندارند.

منابع

۱. آربلاستر، آنتونی (۱۳۷۷). لیبرالیسم غرب ظهور و سقوط، مترجم عباس مخبر، تهران: نشر مرکز.
۲. بستان، حسین (۱۳۹۰). نابرابری و ستم جنسی از دیدگاه اسلام و فمینیسم، ایران: پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۳. راغب اصفهانی، حسین ابن محمد (۱۴۱۲ ق). مفردات الفاظ القرآن، ایران: دار القلم.
۴. صالحی، صغری و قاسمی، حاکم (۱۴۰۰). «بررسی مقایسه‌ای دیدگاه تشیع با حقوق بین‌الملل درباره حفظ کرامت و حقوق کودکان (مورد مطالعه؛ مقایسه دیدگاه امام رضا (ع) با کنوانسیون حقوق کودک)»، مطالعات حقوق بشر اسلامی، دوره ۱۰، شماره ۳، پاییز، صص ۱۹۹-۲۲۶.
۵. کاتوزیان، ناصر (۱۳۷۷). مبانی حقوق عمومی، تهران: نشر دادگستر.
۶. کتابی، امیرعلی و ایزدی اودلو، عظیم (۱۴۰۰). «حقوق جهانی بشر در اسلام و مقایسه و تطبیق آن با حقوق بشر غرب از دیدگاه علامه جعفری»، مطالعات حقوق بشر اسلامی، دوره ۱۰، شماره ۴، ۳۳-۵۳.
۷. گرجی ازندریانی، علی اکبر؛ طبری، حامد و میرمحمدصادقی، مریم (۱۳۹۰). «تبعیض مثبت: تبعیض عادلانه یا درمان اثرات تبعیض»، مجله تحقیقات حقوقی، دوره ۱۴، شماره ۵۵، صص ۳۳۱-۳۶۳.
۸. گیلسپی، مایکل (۱۳۷۷). خرد در سیاست، مترجم عزت‌الله فولادوند، ایران: انتشارات طرح نو.
۹. محلاتی، سروش (۱۳۸۳). «جایگاه عدالت در استنباط مسائل فقهی حقوقی زنان»، ماهنامه پیام زن، ۱۵۵، ۱۳۲-۱۶۳.
۱۰. محمودی کیا، محمد (۱۴۰۰). «بررسی مقایسه‌ای تعارضات هنجاری و گفتمانی نظام حقوق بشری اسلامی با نظام حقوق بشر اروپایی»، مطالعات حقوق بشر اسلامی، دوره ۱۰، شماره ۴، صص ۱۴۳-۱۶۳.
۱۱. مطهری، مرتضی (۱۳۷۹). عدل الهی، تهران: صدرا.
۱۲. مطهری، مرتضی (۱۳۸۷). مجموعه آثار، تهران: صدرا، ج. ۱۹.

۱۳. مطهری، مرتضی (۱۳۷۴). آشنایی با قرآن، تهران: صدرا، ج. ۷.
۱۴. مطهری، مرتضی (۱۳۸۶). نظام حقوق زن در اسلام، تهران: صدرا.
۱۵. مطهری، مرتضی (۱۳۹۰). آزادی معنوی، تهران: صدرا.
۱۶. مطهری، مرتضی (۱۳۹۱). پانزده گفتار، تهران: صدرا.
۱۷. معین، محمد (۱۳۸۸). فرهنگ فارسی، تهران: انتشارات گلی، چ ۲.
۱۸. ولف، جانانان (۱۳۹۱). درآمدی بر فلسفه سیاسی، مترجم حمید پژوهش، تهران: کتاب آمد.
19. Beauvoir, S. d, (1953), The second sex, 1st American ed., Vol. Knopf.
20. Firestone, S., (1980), The dialectic of Sex: The Case for Feminist Revolution. Morrow Quill Paperbacks.
21. Gilligan, C., (1993), In a different voice: Psychological Theory and Women's Development, Harvard University Press
22. Jaggar, A. M., & Rothenberg, P. S, (1984), Feminist frameworks : Alternative Theoretical Accounts of the Relations Between Women and Men, 2nd ed, Vol. McGraw-Hill.
23. Mikkola, M. (2019), "Feminist Perspectives on Sex and Gender", In E. N. Zalta (Ed.), The Stanford Encyclopedia of Philosophy, Metaphysics Research Lab.
24. Noon, M., (2010), "The Shackled Runner: Time to Rethink Positive Discrimination?", Work, Employment and Society, 244, 728-739.
25. Okin, S. M, (1989), Justice, gender, and the family, Basic Book.
26. Sandel, M. J, (1984), Liberalism and its Critics, New York University Press
27. Tong, R, (2009), Feminist Thought a More Comprehensive Introduction, Westview Press.
28. Wolff, J, (2011), Ethics and public policy : a philosophical inquiry, Routledge.
29. Wolff, J. & De-Shalit, A, (2007), Disadvantage, Oxford University Press.